



الرضع منكم الماتين

[illegible]

افسوس فوجہ و سہاگر کردہ

نفاذ

[illegible][illegible][illegible]

مدانی

جلد ششم کی فصل

[illegible]

جلد ثانی کی فصل

بار

بيان الفكر و
التدبر لمحصل العرف
الماضي و
الآباد

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تبارك وتعالى الذي يتكلمون في خلق السموات والأرض بما حلقه هؤلاء
 الذين يدينهم الله أن ذابوا كذا وألا عرول من خلقه من تكلموا في خلق الله فأكلمهم بقدر واقعته ونزله
 شملت ما أتوا من درجته أو أدنى منه فقالوا كان ناره أجمع فتكلمت فاجتمع الناس وذهب عنهم
 نوره سبعة درجته وقالوا أخافوا رأت منكم حياك وسياك قالت نعمهن تقول في العلم
 الذي كانت له كوكبة فعمل في كل جرة ثم أطروا السبل على أن تكلموا بها وكيف كان يعززون
 بعض الأشياء وتسميتهم به يعلمونها وخرافه الناس على المغيب إلا هو هو القول في الأمور التي لا عقل
 صاحب سمه في الدنيا أن خلق في حياك ران سليمان بن داود عصفور لم يتعجب من حياك
 مني ولدت أهدت من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 فعلت ذلك يا رسول الله ولكن الملائكة قد نزلت في حياك فاحذر من سليمان بن داود عصفور
 للعصفور لم يتعجب من حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 كلام العصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 ولم لا كما علموا من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 ذكرنا أن ما كان في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 كونه من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 عرفت وأبى أبو جعفر سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 معه وسلمان عرفت أجمع وأبو جعفر سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 ما حشر في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك
 ذكر أن حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك من سليمان بن داود عصفور في حياك

فی

2

33

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

چون شمع کما افتد شایسته است

15

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

زمانی

[illegible]

چنان روز که خبر را بدید امانتخدا حق تعالی هم او را بر سر آرد و الله تعالی مکر و در او را مکر برتر یافته اند
 اگر مستحق باشد و از آنجا که فرموده بر هر کس که کمال کثافت رسد و چون بر نه افشاند که
 سر او است پس به خدا بخیر باد و ملائکه افشاند اصحاب علی و در او است ماس چنان
 انداخته بر نه خفت و خفت را در دهان کفر زیاد اعتقاد حکما و علما که برادر خیرت و دانش
 دن و در این وقت که در عالم واقع تر نه شده بنگاه ایسان شام و غنای خود و وزیر امیر
 نهفت آن روز بعد از آن بود که از آن ایسان و کف غنای خود و وزیر امیر در آنست که
 چون برگشته ایمان جامای فخر پیشی و وزیران خاص از آن نشستی و او را بر سر زان و چنان
 یک روز غنای برادر شده بود و در غایت و چون باز آمده غنای که است گفت عدان بر موضع فخر
 مکر سر او شده و در غایت و در وقت غنای که سر او شده در آنجا فخر نه چنان بود
 و مردم به قبول مستغنی بودند از زلف کمال چون مکر و در وقت غنای که سر او شده در آنجا فخر نه چنان بود
 و چون گفت آن که گوشت است که هر دو طلب او را سر گردان گشتیم خواست نام او را نگذاشته
 گفت او را گردان و دادان چه بداند که چه بداند گفت ما چنین است که آن کار را دانسته اند و خدا در
 شده است که گفت اگر حاجی در آن صورت بر تو ظاهر شود تا ما با تویت باور نه داشت اگر دوست
 داشت که نام او است و وزیران غنای که او را گفت و در او را دانست که که کرده چون غنای
 داشت حاجی گردان مکر خواست که غنای دست یافت و در آنکه چو شل دست او را داشت
 بر سر او بهاره داشت و در این وقت که در آنکه شل دست او را داشت بر سر او بهاره داشت
 یعنی توانست گفت فرمود او را و از آنکه می شنیدند فرمودند او را از آنکه می شنیدند فرمودند او را
 منبر نشو و نمای خود را برگزیده و در آنکه می شنیدند فرمودند او را از آنکه می شنیدند فرمودند او را
 فرمود پس دید و در آنکه می شنیدند فرمودند او را از آنکه می شنیدند فرمودند او را
 خداوند و در آنکه می شنیدند فرمودند او را از آنکه می شنیدند فرمودند او را
 بهار از غنای که می شنیدند فرمودند او را از آنکه می شنیدند فرمودند او را
 و در آنکه می شنیدند فرمودند او را از آنکه می شنیدند فرمودند او را
 غنای حاصل از دانست که می شنیدند فرمودند او را از آنکه می شنیدند فرمودند او را

[illegible]

در او دم و اما که خفته و را اعلام کرده بود که او متقی گشتی است که تو را فایده بسیار است
تا بهر حال که او را کرده بودی و من است ماضی در حقش غصه خود در حقش قتل بعمل آمده که ترک نشود
و از آن که ترس منتهی بوم شده گفت که هر خودی که در من بقص فرستد و از آن ترس من در کمال
و ان بنی از ترس آفته اند و با دم علم السلام که گفته بود با طایفه افشا و در میان افشا را از ضایع
معه از غل غل بهم رواست کرده گفت در غل با طایفه حاضر بودم و اما رضای علم السلام حاضر بود
گفت با من برول اعظم در کمال انبیا و معصوم اند از ضایع مرگ و از آن ها در رفته و چنانکه
در وقت حق و کلام بر حق فایده حاصل بهر حال بهر حال افشا را فرمود است که چون عمر و ده سال از آن و
تا بهر حال که او را کرده بودی و من است ماضی در حقش غصه خود در حقش قتل بعمل آمده که ترک نشود
و از آن که ترس منتهی بوم شده گفت که هر خودی که در من بقص فرستد و از آن ترس من در کمال
و ان بنی از ترس آفته اند و با دم علم السلام که گفته بود با طایفه افشا و در میان افشا را از ضایع
معه از غل غل بهم رواست کرده گفت در غل با طایفه حاضر بودم و اما رضای علم السلام حاضر بود
گفت با من برول اعظم در کمال انبیا و معصوم اند از ضایع مرگ و از آن ها در رفته و چنانکه
در وقت حق و کلام بر حق فایده حاصل بهر حال بهر حال افشا را فرمود است که چون عمر و ده سال از آن و

[illegible][illegible]

[illegible]

2

زعموا طائفة

[illegible]

3

برای قهای بارگرفتند

201

[illegible]

۱۰۰

۱۹۲۷

نقص می کنند

الحمد لله

[illegible]

10

المذخر

[illegible]

چند روز

2

[illegible]

...

۱۰۰

10
 11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100
 101
 102
 103
 104
 105
 106
 107
 108
 109
 110
 111
 112
 113
 114
 115
 116
 117
 118
 119
 120
 121
 122
 123
 124
 125
 126
 127
 128
 129
 130
 131
 132
 133
 134
 135
 136
 137
 138
 139
 140
 141
 142
 143
 144
 145
 146
 147
 148
 149
 150
 151
 152
 153
 154
 155
 156
 157
 158
 159
 160
 161
 162
 163
 164
 165
 166
 167
 168
 169
 170
 171
 172
 173
 174
 175
 176
 177
 178
 179
 180
 181
 182
 183
 184
 185
 186
 187
 188
 189
 190
 191
 192
 193
 194
 195
 196
 197
 198
 199
 200
 201
 202
 203
 204
 205
 206
 207
 208
 209
 210
 211
 212
 213
 214
 215
 216
 217
 218
 219
 220
 221
 222
 223
 224
 225
 226
 227
 228
 229
 230
 231
 232
 233
 234
 235
 236
 237
 238
 239
 240
 241
 242
 243
 244
 245
 246
 247
 248
 249
 250
 251
 252
 253
 254
 255
 256
 257
 258
 259
 260
 261
 262
 263
 264
 265
 266
 267
 268
 269
 270
 271
 272
 273
 274
 275
 276
 277
 278
 279
 280
 281
 282
 283
 284
 285
 286
 287
 288
 289
 290
 291
 292
 293
 294
 295
 296
 297
 298
 299
 300
 301
 302
 303
 304
 305
 306
 307
 308
 309
 310
 311
 312
 313
 314
 315
 316
 317
 318
 319
 320
 321
 322
 323
 324
 325
 326
 327
 328
 329
 330
 331
 332
 333
 334
 335
 336
 337
 338
 339
 340
 341
 342
 343
 344
 345
 346
 347
 348
 349
 350
 351
 352
 353
 354
 355
 356
 357
 358
 359
 360
 361
 362
 363
 364
 365
 366
 367
 368
 369
 370
 371
 372
 373
 374
 375
 376
 377
 378
 379
 380
 381
 382
 383
 384
 385
 386
 387
 388
 389
 390
 391
 392
 393
 394
 395
 396
 397
 398
 399
 400
 401
 402
 403
 404
 405
 406
 407
 408
 409
 410
 411
 412
 413
 414
 415
 416
 417
 418
 419
 420
 421
 422
 423
 424
 425
 426
 427
 428
 429
 430
 431
 432
 433
 434
 435
 436
 437
 438
 439
 440
 441
 442
 443
 444
 445
 446
 447
 448
 449
 450
 451
 452
 453
 454
 455
 456
 457
 458
 459
 460
 461
 462
 463
 464
 465
 466
 467
 468
 469
 470
 471
 472
 473
 474
 475
 476
 477
 478
 479
 480
 481
 482
 483
 484
 485
 486
 487
 488
 489
 490
 491
 492
 493
 494
 495
 496
 497
 498
 499
 500
 501
 502
 503
 504
 505
 506
 507
 508
 509
 510
 511
 512
 513
 514
 515
 516
 517
 518
 519
 520
 521
 522
 523
 524
 525
 526
 527
 528
 529
 530
 531
 532

20

خلاقه سموات و الارض
صلا بكنه و عرشه
كواكب و قمرها

[illegible]

رفع نماید و آن گشت خاتم گویند و اگر در اعلی جان باشد عقول خاتم خود و در حدت آمده
و خاتم قول اول ممکنه مگر اعلی جان و قول اول ممکنه مگر خاتم و قول اول ممکنه مگر اجابت
سینه که بطریق اعلی جان است که اجابت تمام آمده و در خود و او را را اقر باشد و او را منت
برویش که قولی بیلی مانده فرمودیم اینست و کتاب مطهر است و در سید و از راه و در وقت
که اول طبع در اجابت است و اعلی جان را در افعی و در کوره و در این راه از اعلی جان العرش و در اول طبع
که در این راه از سوره و استعقود العرش خواهد گشت که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
که در افعی جان و اعلی جان که در کمال طبع است و اعلی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
و حدت است حضرت که از این ارجاع اول و در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
از سوره جان و در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
عقل و در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
بنا و در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
سلام و در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
زمانه و در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
نیکه و در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
از افعی جان که در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
خود را حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
و در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
و در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
که در حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال
خود را حدت است که در افعی جان که در طبع و طبع حاصل و از این طبع حاصل و در کمال

[illegible][illegible]

تتمتع بالانجاز

من حجرات علي عليه السلام المنقولة

وہاں پہنچ کر انہوں نے

42

[illegible][illegible]

منه

111

[illegible]

تاريخ السعاده

برنوسان و اقار
ع

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

تذکرہ شریف
آغا سیدنا حبیب الرحمن صاحب
الرحمۃ علیہ

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

[illegible]

5

[illegible][illegible][illegible][illegible]

12

9

22

مرتبہ الحرف

شہادۂ اولیٰ

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

و در او شب پیش گرفته و بعد از آن از آنجا میسر است و با وقت تفاوت با ایشان نیست و کرامت
دارند و این که بعضی عالمیه پس حضرت رسول فرمود که ای خدای تعالی من در آنجا میسر شد که ناماوار
السر است و بدان که مخلوق شده ایم گفته مسحا و طاهر و پیرده از روی بیخ بر داشت نگاه از آنجا
غیاظت در هر چه می بیند آنرا سر دارد و چشمی در میان سر داشت با جاذبه کوه صبا و دلتا جاذبه
و دنیا را سرخ و قلمه می کشی باز منو می جاک باز نام غرض می باشد بعد از آن جانب رسول خدام از راه
فرمود که گفت که اگر گردان من شده او را داشت باز از دلی رسول خدام با او که گفت شد فرمود
برخی با غرض فرمود و قوم او را پس و خبر که که در جمیع کارانه و در میان ایشان با صف حکم کی او که
گفت با رسول الله ایشان در کار بود که هم عمل مکان می باشد حضرت فرمود در زیر زمین او که گفت من
کافا که می دانم که در زیر زمین روم و دیگر مکان ایشان حکم که به یک کار زبان ایشان از شما نام و کلام
ایشان را بفهمی پس آن جانب منو می کشد که ناماوار گفته و همان جاذبه است پس در آنجا که
نظر بهی و با آنکه فرمود که است و در این طرف فاج آنجا که است و در این طرف که در آنجا که است
روزی و در فرمود که است و در این طرف فاج آنجا که است و در این طرف که در آنجا که است
ای غرض منو می گفت که است با رسول الله در آنجا که است و در این طرف فاج آنجا که است
و در آنجا که است و در این طرف فاج آنجا که است و در این طرف که در آنجا که است
گفت مسحا و طاهر که در این طرف فاج آنجا که است و در این طرف که در آنجا که است
در هر دو مکان آنرا در این طرف فاج آنجا که است و در این طرف که در آنجا که است
دید که در میان آنرا در این طرف فاج آنجا که است و در این طرف که در آنجا که است
فاد او از عقب و خط بر من فرودست و در میان هم آمدن را در دیده آنجا که است با هم می کشند
فکر آنکه از آنجا که است و در این طرف فاج آنجا که است و در این طرف که در آنجا که است
و صحبت مشغول شد و با آنکه وقت نماز ظهر نماز کرد و در هر دو مکان آنرا در این طرف فاج آنجا که است

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

دار گفت و بخت دیگر اندر دوفت خوان کردن روی مراد را حاکم می و درین وقت نزد و چرخ
گردید که آنکه حضرت عیسی خوار و زاری نه که آن دوست داری و روی را در آن وقت بختهای حاکم نزد
را روی قدری در وقت چون ایام حال بدیدند حضرت در هرگز و دیگر آنکه خلق خوار و بدان می و در آن
سپهر است و خیر نسیم که در حال غایت زانکه نظر دوری روی بدیدند و مسلط هر وقت بخت بدیدند
حرکت آید و در زمان حضرت عیسی خوار و غایت زانکه آنکه بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
روای حال غایت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
چون که آنکه از روی ماز و واقعه بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
دل غایت زانکه و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
نگینی که در آن زمان بر مراد و حضرت عیسی خوار و غایت زانکه آنکه بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
بر دل و نگرانی و مسلمانی و بر سران که بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
که خدا همان را دوست دارد و چون آنکه بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
از صراحت که بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
بر سران که بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
و از آنکه بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
یا در او بر این که ای وقت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
بر آنکه بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
و دیگر بدیدند و بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
برای تو و در راه رضای تو بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
خلق خلق بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
و تکیه بر این که ای زمان که بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند
بیر نفی بر این که ای زمان که بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند و در آن وقت بخت بدیدند

100

او فتح بزرگتر از کشته زردار گشت و پوست و درگ ری او نیزه ابراهیم در غصه گشت
و کار زردار دست جنگ و غصه دست آکر کار وای و زنی آنکه از او جدا بختیم میکرد
اعظم با ملایم و با طبع و با عیال جوانی جلیل را برین میانه و سنگ جلیل را از زمین آن بسیار
میز آن یکم که جلیل میزبان و در روایت آنکه که خون باغی از آن شکل هفت در غلغل حاصل بدید
اورد کار کار از زمین آن باز داشت پس چون که میزبان یکم کار ابراهیم بقول در کار شد و آن را
سینه چشم و دایا و انما او ابراهیم آن قصد صفت از و با یعنی ما کردم و او را ابراهیم
در ترک گشت کردی خواهی که گوید به دوی سبب چشم خرم فکر کرد آن آما با من عود و وفات
آن دور یعنی غایب افسار آورده آنکه ابراهیم در خواست کرد که بخورد و گفت آما آن را خون به چشم
و چون در میدان بر جهان حرم ستان مشغول یعنی نعم خورد و ابراهیم خواست خود را راست کرد
بند از دست و بار او را و او را از نه حلاله آنکه تا کنگل مرغی الحین آن همدل الحیاله
الحین در دست که ما عیال که با داشت و ابراهیم حاصل را به بگوئی عمل و عمر او را و چون بدید که دست
او را محبت با داشت به سینه که کاران در سر که انگشت و آن ابراهیم را از آن است به یادگان
فصل و رفتند خدمت ابراهیم را خود را رخساره که در جگر ابراهیم حاصل را که میزد و در جگر
در آن کار دفع و نه و از آن و او را و بخت و گوشت ابراهیم سخی داشت با کف زنده فدا یک با حاصل
چهارم و نژاد گشت که رضای خود جان داری باز در میان حال جلیل گفت که خود را در دست زردار گرفته
از خود را برای دست قرآن میبایم و بدان اشارت حاصل میزد و که میخواست که بر جان خود
دارم و در راه او در میبانم ابراهیم جلیل هر دو را فرو کرد و گفت خود را دست نژاد گشت و که در اثر
در پیشگاه کشته از برای ابراهیم کشته خاستگی و خواسته را از برای حاصل میخواست که بر جان خود
و این کار را بر ابراهیم که خواست خود را دست کردی و قرطوبان برادر را که در راه ابراهیم کشته
استاده بود که جلیل را در راه و که سفید از دست جلیل و در جگر که فرو کرد و بدیناه بدید عیال
در کار که حاصل آنکه او را که در کشته باز کرد که در دست و زنجیر رسول آن سنگ جلیل خود را که

[illegible]

۵۰
 در کتب این کتاب
 در کتب این کتاب
 در کتب این کتاب
 در کتب این کتاب

[illegible]

مجلس

قصه محراب خرد

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

Q34.3

[illegible]

پس بدو داد از عجب پسر روان شده و در سینه روز در حجاب داشت و که قدم نه و پنج
از شد آنکه بدو هزار و شصت حجام روز حجام بشمار رسیده اند که آنجا می دارند
گفتند و از آنکه هر سه شصت که از آن که ناله و زاری و بوی آید که سینه آن دل آن نام از
چرا مانده اند که گوش از آن نمانده اند و آب از دماغ مانده و ناف آن نشانه می است
پس بدو مادر و پدر روی جان طرف خواندند مادر روز و روز رسیدگی را که بیشتر در سینه افتاده و به
حیدر آن که بسته بود که می دیده که از آن بسته و او کل شد بدو مادرش شست و بر او از خاک و گل
با که کرده برگزین خود نه و پنج دیده به بر داشت خیال کرد ملک الموت است بعضی از آن آیه گفت
از فراتو بدو بدو مادر برادر حیدر امان و که از آنان حلیه کامل حکم مادرش و بدو شانه
و گفت اما بدو را شل نیست مادرش بخت و بدو مادر از مادر بدو بر حوات که کبر بدو مادرش
لبان بدو شست و گفت ایان مادر کرم می کشی که از این لبان خورده که باغ نام آنکه و
در این حالت که مادر در سید و دینا قدم می را که آنه آورده و سینه روز و روز که بختی طعام کرده
و بدو مادرش را می کشد می مقدار از آن تناول کرد و بخت خواب بود و در خواب بدو که گفتی او را گفت
ای می که بر فغان را خوازش کرده که سر خودی و گفتی نمی بدو آینه و در خواب او را در خواب
ارباب و آن است و بخت غفلت را بخت بر جا که نای بخت نهاده اند در این بخت بر او
نشاندند که بر این خانه زنی و دوست دارد او را بدو بسیار از بدو بختی که از آن در وقت بخت
و در کرباب آن بود که ملک آن زمان را زانو از آن برادر و دختر بدو بخت بخت جمله و
خود بر سینه و بدی خواست که دختر خود را بشود خود بدو ملک و این ما شست و کرباب
بختی خود که آن بدو حلام است ملک ترک خود کرد و آن فاجعه از این صورت رخسار و هر که بدو
گویند که بدو و بدو دختر را با راست و بطر او حله او و ملک فخر و دختر بدو شست و گفت
صورت بدو را می کشی چهره بختی بدو دختر قتل می است ملک گشتن او از بدو و در کرباب
ملک گفت که بدو شست را اول نماند شست تا بر کشیده و فخر خودی بدو ملک گفت حسی
پس که مادر آنه نداد و باید روز و روز می را از سینه بدو بر کشیده و بر سینه و در آن که

ولی بگویند که او هم در عقب او روان شد چون نزدیک وی شدند نذر کار ایشان را گفت که او در آن موضع بود و درخت شکافیده شد و کارها بدرون او در آمد الجیس که او را نذر کار گفت و بیرون درخت چاشت و درخت فراوان آمد و کاهها در سبب الجیس را درخت بیرون دیدند و از او پرسیدند بیرون صفت بوی پیش ما برفت گمانند الجیس ایشان را در دالت روی که گفتم در درون و درخت و کشته را در ایشان بدان غیر کعبه ای بر یکدیگر بر او از زمان درخت بیرون ابرام گفت او را جوامی بیرون ی آمده گفته با او را به کشته شریفان علیه السلام که آنجا که میتوان کرد پس ایشان را بقلیم که آرد و در کاهها و در درخت نماند و خواسته که بدو بیرون از ابرام یعنی آن نماند و بدو در کاهها بسیار کاههای واهی کشی که نامت از جوده هار مان می کش پس چون افزوده بوزن در کاهها گفت خدا اما چاره را که خون بر سر که محبت و بیرون بر سر که او آتش کشته آمد و نمش کشته و بیخی بدو کاهها که یک بیرونه قران رسیده که هم در درون او را بقلیم رساند آن کاهها بر هم میسار که بی درختی بیرونه کشت الله طای آن روز کاهها در کاهها در کاهها که در کاهها آمد و دیگر کاهها که در کاهها نشو پس آن خون را در جها و کشته آن خون در جها و کشته آن خون کشته آن خون را در کاهها نماند و در کاهها که در کاهها نشو پس آن خون را در جها و کشته آن خون در جها و کشته آن خون کشته آن خون را در کاهها از بیرونه و دالت که در کاهها نشو پس آن خون را در جها و کشته آن خون در جها و کشته آن خون کشته آن خون را در کاهها در بیرونه و دالت که در کاهها نشو پس آن خون را در جها و کشته آن خون در جها و کشته آن خون کشته آن خون را در کاهها که بیخی که بیخی را با بیخی بود و در کاهها نشو پس آن خون را در جها و کشته آن خون در جها و کشته آن خون کشته آن خون را در کاهها نامت از جوده هار مان می کش که جوامی بیرون ی آمده گفته با او را به کشته شریفان علیه السلام که آنجا که میتوان کرد پس ایشان را بقلیم که آرد و در کاهها و در درخت نماند و خواسته که بدو بیرون از ابرام یعنی آن نماند و بدو در کاهها بسیار کاههای واهی کشی که نامت از جوده هار مان می کش پس چون افزوده بوزن در کاهها گفت خدا اما چاره را که خون بر سر که محبت و بیرون بر سر که او آتش کشته آمد و نمش کشته و بیخی بدو کاهها که یک بیرونه قران رسیده که هم در درون او را بقلیم رساند آن کاهها بر هم میسار که بی درختی بیرونه کشت الله طای آن روز کاهها در کاهها در کاهها که در کاهها آمد و دیگر کاهها که در کاهها نشو پس آن خون را در جها و کشته آن خون در جها و کشته آن خون کشته آن خون را در کاهها از بیرونه و دالت که در کاهها نشو پس آن خون را در جها و کشته آن خون در جها و کشته آن خون کشته آن خون را در کاهها

فایده از شدن دیگر نظیر خواهد رسید و چون آتی ذکر تا درخواست خود را خدایه اند گفت که
تو آیت و نشان تو بر نبات است که سخن تو ای گفت بفرمان سم شناس در دور القصد بعد از ان
نشأت و در کثایت و قوتی داشت زور یک در هیچ شغل بود که نگاه بیکر زمان او رسیده و
اصلا شغلات که نمی گزید مردمان با رعایت خود و در هیچ مظهر و نشانه و کار بر روی آینه و در سینه
مکنتی و بنا بودی تا نگزید چون برون آید روزی قدم خود صحایب آن روز که زن او را جدا شده و پدر
شب آن و سینه که قادر بر هیچ نیست نمیدان که از اجابت دعای وی فعلی آیه و مثال گفته
چین اشاره با نشان خود درگاه که تا نگزید تا هیچ که گفته اند خود را چنان صورت علی افشا
بعد از آن در پس و بعد از سم شناس روز که برای سوال آیت گفت و کار بکشت خود و حتی بعد از
به دست حمل نموله شده و در روی کجای می پوشیده و بر رویه اجار می داشت و طاعت می خواند
زیر و تا قدر که می بدید و در دیده و از حق می نام و خطا می رسد تا می خیزد آینه سینه و آینه
همه بقیه و آن در پس سینه که در آن محاسن فرود که از این سخن را در دم و حالت می شد که عیال
ما سنا خود از این اساطیر روایت کرده که اگر گفت و زنی را از جعفر بن محمد بن عمر بن عمر
رفتیم و او در پس سینه سالی که در دو در حسن اخلاقی و قیام و کلام را می میگردد و می گفت که
آید سینه بر همان طرفی که از خوست میکند بعد از آن این مرد و آینه را تا خود که کلام علی
و استوی آینه و کلام و آینه که می حساب بعد از آن خود که کار خیر است حق تعالی عطا می
کند و در هیچ سالی که کار خیر است که در آن کثرت کرد و می آید که در آن که سوره را و کار خیر
بر لک و دلیلی و در پیش آن یعقوب بن محمد آید کرده اند آینه را کرده اند تا نگزید آینه را
برای می گزید آینه را که می آید خود را در آینه می نگردند و می آید که در آن آینه را
و سوره هم لطیف می آید و در وقت شرف اظهار می کند که می نگردند و می آید که در آن آینه را
از اموال و در دو در اموال که می نگردند و از حقیقت می نگردند و در آن آینه را
و در آن دلیلی خیر نیست و دیگر آنکه در آینه از این بود و در چهره در آن آینه را
مرا می برد و در آن آینه را می نگردند و در آن آینه را می نگردند و در آن آینه را
چین اگر در آن آینه را می نگردند و در آن آینه را می نگردند و در آن آینه را
چنانکه می نگردند که می نگردند و در آن آینه را می نگردند و در آن آینه را

هرگاه شخصی مصیبتی داشته باشد از بهشت خواهد بود و در بعضی از اینها غلبه بر آنست و بعد از آنست
 که اگر کسی از بزرگتر خود بگوید که من از این غلام خود پس طلب وارث بخت خود او داده اند از اعطای او
 این خوف معقول نیست مگر آنکه خوف و علم بر آنکه او را که از اعطای او بدست می آید
 یکی و هم که از اهل آن بود پس آنکه کاتب از خوف نقل کرده که می خواست از انشاء او لاف بر زبان بگوید
 صد خوف افزوده و بی غنا و وطنی او باشد و قوه استدلال او بکند پس بانی کرده و بر آنست
 فرموده بابت برتری و برتر هر امر از تعجب حاصل که اگر بخت خوف آنکه ما باطل است او
 ای اعطای منتقل شود و آن را در نفس خود خوف کند و موجب از دواد نفسی و تعجب از آن
 گردد از این قسم طلب فرموده و حاصل فرمود که هر چه او بخواهد باشد و مانع از او و بعد از او عاقل شده
 نماید و قطع ضرر و دوا و دیگران را که با او است و نظام هم که هم که عاقل از عقل سایر افراد
 شد از این پس هم بهر دست از دست یافت و در این چنین بهر عین منافع است و از این پس بهر عین منافع است
 بصورت و بهای او طلب کرد و از آن حقیقت که از این عاقل فرموده که هر چه او بخواهد باشد و مانع از او و بعد از او عاقل شده
 شد و با اعتبار و در علم و در دست بخت و در فضیلت او و از این بعد است که هر چه او بخواهد باشد و مانع از او و بعد از او عاقل شده
 بجز این است که از این پس بهر دست از دست یافت و در این چنین بهر عین منافع است و از این پس بهر عین منافع است
 و در این چنین بهر عین منافع است و از این پس بهر عین منافع است و از این پس بهر عین منافع است
 سر منتهی قاتل خود را از این بعد که هر چه او بخواهد باشد و مانع از او و بعد از او عاقل شده

۱۲۲

نری برداشت و چنانچه آن قوم در راه به تنهای رانگشت مگر آنکه بزرگ را که شکران ملک ترا کرد
 او نیاوردن آنده العصر چون نزد ایشان آمدند و در آنجا رسیدند و از آن قوم ای خبری نداشتند
 گفته ای علی که گفت است که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 تجسس کنی که شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 زبان که شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 خدا این را شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 از جبرائیل انان را بر سر آمد از آن که چه کسی گفته است چون ابراهیم را با شکران ملک
 رجوع بیکه که کرده ای گفت که ما شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 ابراهیم گفت از روی آنکه را بهی بر شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 از جبرائیل انان را بر سر آمد از آن که چه کسی گفته است چون ابراهیم را با شکران ملک
 رجوع بیکه که کرده ای گفت که ما شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 ابراهیم گفت از روی آنکه را بهی بر شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد

در سر راه انبیا و معنای او علقه لایس و قوم ما نه از انبیا ای انبیا که در آن کلام گفتند
 انبیا است و قوی اقامه او که عظیم و احاطه انبیا کردند چه شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 از آن که شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 بزرگ که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 صورتی بر صورت رخسار و بیایم که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 ملای خود را ساخته بودند از این که شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 باز میگردند و فرمود که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 این چه صورتی است که می بینید در جواب گفته ما با قدام به ران خود را بر سر نهاده که آنجا ما بودیم
 ایشان که کرده ایم و بر شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 دارد و بر سر آن ایشان را در وادی حیات و در وادی حیات ابراهیم را بر سر نهاده که آنجا ما بودیم
 گفت شما و بران شاهر و حیات و کراچی اید ایشان گفته ای ابراهیم که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 میگویند که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 بگویم از روی تحقیق و بر سر آن وقت که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 گفته از ما طایفه بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 مشغول بودی و قبل از رفتن بنا بر این است و طایفه ای ملول و در وادی حیات ابراهیم را بر سر نهاده که آنجا ما بودیم
 با آن طعام رسیده و در آنجا شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 بر سر شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 با جبرائیل انان را بر سر آمد از آن که چه کسی گفته است چون ابراهیم را با شکران ملک
 رجوع بیکه که کرده ای گفت که ما شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 ابراهیم گفت از روی آنکه را بهی بر شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد

نقش بر جبهه پادشاه

ز شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 خانه خود را با آنکه در آنجا شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 ز شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 از وخته را و شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 که بگویند که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 ز بزرگ که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 گفت ای خلیف طایفه زین ما نمونده اهاست و در آنجا شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 حاجت دار بگو که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 است که چون جبرائیل با وی گفت که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 دوست است ز شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 سر او را و شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 گردانید فلان با ما که در آنجا شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 بیرون آمد و در آنجا شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 ابراهیم خدا شده که شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 است که چون جبرائیل با وی گفت که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 نیا و او را و شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 آمد و به که ابراهیم در و شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 آتش شعله شعله آواز داد که ابراهیم خدا شد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 بیستی می خواهم برای او وای که ابراهیم گفت خدای عز و جل را تو قبول نمیکند ما را می گویند که شکران ملک ترا کرد
 باشی در آنجا شکران ملک ترا کرد که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد
 در بالا قصر ابراهیم را گفت که ما را در آن طعمی بود که در آنجا شکران ملک ترا کرد

1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 2680, 26

100

[illegible]

امان متعلقہ شایعہ
وہ اہل بیت اللہ کے

[illegible]

Handwritten signature: *Handwritten signature*

10

1871

۱۰۰

5. 22

20

و چون که در این عهد او در چند روز رسیده نیت ایاچ سکا خانان بود که به پادشاه سرتای سرتای
به برو و صحبت او را می رسیدن به بدید و دیدن آن سفره خوری را میان گز چون در نوبت خود
آن خان را رسیده روزی بهم آورد و روز را از او پرسه گرفته اول ایشان را را سلام و رحمت نمود
فرمود که در وقت تو رفتن از این درگاه و شاه بود و در وقت بفرمید به پادشاه و اداس
تغییر کرد و در وقت و در این عهد

١٠

25

1

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ریشتم به بنده سقا و دخت در خنجر سیر باشد هم گشت

پادشاه

پادشاه

—

[illegible]

ماوراء

[illegible]

فصلان فوطیہ العلماء
و توفیقہم

[illegible][illegible]

۱۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابخانه

1840

بجود رسك بوند ارسك
د زغل ذی القیاس كه

مسلم بن الحنفیہ

وہاں

10

۱۲۰

۱۲۰

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

زنگنه تان

الحق

مجلس در کمال در کمال
در کمال در کمال در کمال
در کمال در کمال در کمال
در کمال در کمال در کمال

27

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom right of the page.

[illegible]

داود میرزا

ازاد

22

Lycopodium

[illegible]

که از برای این ظاهر شده اند و این حق است که حق تعالی بر این امر که او را اندک لغو از شما دید
که از برای این از او به دست از برای این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
نشد معتد از حق تعالی که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
کرد و در حق تعالی که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
که در حق تعالی که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
در حق تعالی که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
اولی و از نور داشت جمع بهشت از نور و در حق تعالی که حق تعالی که حق تعالی
حق تعالی که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
این ظاهر و در حق تعالی که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
از حق تعالی که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
بر سر که این که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
حق تعالی که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی
که این که حق تعالی بر این دیده نورش و در کرد و در حق تعالی که حق تعالی

[illegible][illegible]

[Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]

۴۲

فصل

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در عهد قدیم متعدد گشته تھا و در وقت وقوع حمل عارضه جارش میشد و دختر شاه زاده را در یکی
قوی بد به آن طلب و کشف و طلبه در آن وقت که راجا کی را در جنگ جادو کارهای حال و وقت آنقدر
تقصیر نمی کرد که وقت حال آن مبارکی در او میسر شود که آن را بران خوانند و ای که از آن دور بگذرد و
کوفه و غنچه با قدری سنگ خالص و با درج پیاپی در او خرد در شریک ساخته می بارند و غنچه های سنگی و
نایل که در کفشی حکم آن را در میان باشد و اگر کجی خودخواه و کجی در شریک باشد و این قدری از آن
دارد و زده و زخم و در عهد اوستم خام نده و قطعی از رخ خالص بر آن زده و حال و احوال صفت نص
از بد کردن آن حاجت و در آن حال طلب می بارند و کشف شاهنشی آن را در و کار میست و در کجی با غنچه
نخورام ملک او را پیش خانه و در آن که تیرتیر باشد و در آن او بد کند که آن احتیاج است برون آورد
آن شربت که طلب وقت درستی با طلب حاصل تیرتیر بخانه و در آن وقت که در آن صفت کجی کفنه می
طلب چون بان در شریکها متعدد و در میان کردن و او را می که در زمانه و حکم تیرتیر که از آن
حق بر داشته برون آورد و قصار آن را در و کجی بران خواستی خود طلب که در زیر پای آن که کجی صفت
کجی کرده اند و در آن عقد خود طمانه به آن حق را سر کشند و آن را زهر را و دیگر غلط با غنچه و شریک
ساخته می خورند و چندین بار در آن تیرتیر و در آن ملک آن حال شمشاد که از آن بر تیرتیر خود غنچه
آه ملک آن را می بارند و برون و در آن غنچه تیرتیر که آن طلب بان و او را در جای سر دست کجاست
آن عمل خود را در عهد ریه قتل وای آنکه بر صفت دلبر می نمود و فراموش که ای از آن
حیوان غنچه و میا و صفت اخراج است آورده اند که بر آن ای به بر کجی خود غنچه شرف
زاد و حسن صفت و حکم وای بر آن زنی داشت کجی است و این صفت غنچه ای که کجی است
آسیب است و تیرتیر بر آن کجی است با کجی حسن و دل رانی حال صفت و یا رسائی جمع کرده به
و در عهد نص آنکه از لای زخم و بر می بار است و در آن غنچه ای که در آن است غنچه با غنچه و
با کجی مردم دیده را از آن غنچه جمع کردی و به او را سینه را از غنچه رشتی و ساد صفتی و این
در ملاحت بر آن باز داری نامزد و در عهد وای بر آن صفت روزی این غنچه را از آن

[illegible]

ما بر زبان تو تر کرد و نه از قوی آن سخن وی را آگاه گردانند هر زمان راست نه از این بار گفتند
گفت ای عزیزان بعد از دربار که هر مردی را شرف و قدری در خارج و بعد از آنکه تحقیق حال و احوال
خود دیگر گذرانند و در فکر با هم نشست که در آنگاه که زن بر پیشان کار بسیار مانده باشد یعنی خود
در آنجا دان گفت و شد غلام را زار و از او زیاد که در کارها و در مقام تو کجا شدیم هر زمان از
جای مانده بختی زن که خود کرد و کس نبرد از دست و پاهم داد که آن امر کار کار را با سر
و دگر را حاضر و بر تن رفته تا نقل و اوجینه چه کار کنی از این امر غرض غلبت و اگر عاقلانانه
تجمل نموده بشکایتی را نقل رسانند و بعد از آن معلوم شود که تحقیق گفتن داشته نه اگر آن
از دایره امکان بیرون باشد و باین آن مایه و در کردن او مایه هر زمان هر مردی را که از این آن مجلس
اورده و در پس پرده مانده باشند و صورت حال با وی باز گفت و زود که طوطیان از جنس زبان
سینه که کسی انسان را غرضی از این باشد انسان او بداند اند میگویند و باز و در هر مردی
از این که با هم میگویند و این غرض که زبان او در غایت آن توان خواست زن پس او را و که
تا در کار این امر از این گفت و در وقتی که در حال است معلوم رخ اگر مستعد گفتن باشد
بیک طرف و از این آن که در هر زمان گفت این همه را چگونه تحقیق توان نمود زن گفت از هر زمان
چون میسر که ای در خان حجاب رو بکل بخت علی بچهر دیگر مانند نام و چون معلوم شود که در آن
سخن هر زمان انسان چیزی ننهد و یکی اهل خانه رسید که آن را حفظ میسر که مرد او از این حاصل
و طعنه و در حقش سب و دعوت نه آگاهید انسان را این سخن تلقی کرده و اگر در آن زبان
چیزی دیگر خوانند که بخون تو را با حجت و حیاست هر چه از هر زمان هر خطا از این او را
و سر روز بهمان آن نفس خود در آن زبان و در آن دگر بهای معیار و چون مردی که زن
از آن مراد است هر زمان از سرش او را گفت و خود و در دایره با زبان به زبان باز و باز بازی
بر دست گرفته بعضی نام در آنکه که در آن سخن میگویند یافت زن پرسید ای سگوار و در او فیه

که کارهای خلاف رضا خدا میکرد گفت آری حرم و بهرام هم که این کلید مرغان را بدو داده اند
بر دست داشتند و روی او از دروغها و رشوه شنیدن زهر زده اند و گفت ترا بعد از مرا می بینم
که نه و بهرام و بهرام پسرش و برادران من

مجلس آنکه هر که با غرض نفس خود صحبت داد و با کسی که امر به عفت و ادب
نمودن بیدار و کار جان ناساز می آید
او رده اند که گنگ در می درانج
کوی خواصه و غلغله صدای خفاش بر دهنده سهری بجای همارا باز می کشد ری در آن براسد
چون ناله اش خواصه اند گنگ را نشا خود و آواز فزوده اش بر سر صحر او هر قدر تو دل را بخت
او را بگشت و بلج صاحب او بر دل حال گشته اند گنگ را فزوده گشت که گنج می در آن عالم را حاضر
غالب جاده رست و از آن رفیق در پیش نهادن که بر نور در اشال آمده است که هر که می یابد بر پیوسته دارد
و اینک باری خوش نظر خندان روی سبک روح نیز بر حرکات و دول در خشت خیمای رفیق آید
در خیمه گرد و در سنجیدگی این رفیق صاحب شمع و بیع و بیسی استه کباب گنگ مائل شده و گنگ را نظر
بر روی آفتاب و در گنگ آن خور و انکشاف گشت که رسانده باز از هر دو آمده پیش آنولج گشت صورت
ماجا باز از نو گفت ای نگین پیش از این بازی تو غافل بزم و غفلت و کلاه تو بر تن نام بر خود و او را در کلاه
تقو و قناسی در دل می پدید آمده و در حیدر و لوبس تو مرا می کرده و قیوم بزم که بعد از این ترکان
و در اسان ناخوش و صاحب و در حالت زایل مانده که مقدمت بخت تو منفعده و تو خود و داد و شتره
مرا می آورد گنگ او از داد که ای تو مان که کار در دست از این جا به رخت باز دار و بیگانه دیگر نخورده
آنکه در چرخه آید و آتش بکشد که انعام بیدار و صاحب بر تو تصور روان که در دور و نزدیک بسیار و کباب
بهم جمعیت غنیمت را منتقم بر و خیال و آید نسبت باز گفت ای عزیز از خانه اندیشی که مرا غرض بر این می آید
صدور که با چون تو بی غرضی بمن بپایه گفتند که حال را بر نفسانی دارد که از هیچ اشال تو باز مانده که

و نه در مقام نفوذ و تصرفی واقع شده که از شر طوطو عا جرام بی مشیت که در ابرام
و حالت دنیای هم نشی در حالت قواعی سلسله محبت توبه از او و از ارحمت حق وانه
بیاخصو است اول که چون انباشتی می چند که تو را در طلال ایام حیات خود در پیش میام و ت
قد انصاف را حق گوای ساخته بدیه حرت و تو که در قوتش فراغت خوا طوط که در عا جمان
و دیگر که تو را بنیای خود رسام تا موضع بیغ و مسکن میباید و ازین نوع خود برفت در جات عا کران
و دیگر که طوط در حقیقی عالم نیکو صورت که رغبت تو با نیکت او حاصل است سایه ما و دوست محبت
در انجمنی آورده در کار برادر دل بگذران که گفت تو بر مرغی و غنا و اختیار طوطه افتد از رفعت
و من که از برای و حال که نه اقام و شغل ما کن از نه مدت و منتظر خالی نباشد و در اوقت که غایب است
تو سحر و دلهام که بعد از این بیکی که در این راه خود کرد که در عالم طوطی ترفیع باشد و سر بیغ خود
ما را از این هم برادر تو ای که گوشه خلوت در رسام و درایت و لذت حکام که متفق خطرات کل است
نیوانم باز گفت ای مرا در نشی و بعد از بسته دیده دوستی از دیدن غیب با نباش است و هم نشی که آن
در وقت در و دو آت غیبت زبانه بام و خر و حله انصاف تو را بدیده محبت شاه به عالم درم از آن
و احوال تو را در دفتر محبت ثبت نیوانم چکی در خط خطا در کف و نشی و بکجه ناول قول و فعل
تو را عیب تو ای که در گنگ هر چند در ایام نیندیده تو که در باز جوا بی و لیله در مقام آن باز آن
در او خنجه دهمان کبک از از او ای بر او آورد و یکدیگر را که گرفته باز در یکدیگر محبت
تو که در گنگ ساخته و باز او را در داشته باشد خود او آورد و با یکدیگر خوش بایسته و بعضی در آب
سکندر آید نه چون دوسر و در این حال یکدست و گنگ از اجازت باز ایام شد طوطی که گنجشک
گرفته حمان در لایه نخی و در میان کماله تقویت قلم غیر تروی و از بهمت مالی آن را نشی
و نباشد از سر ارتفاع و در گذشت آن که در نشی و در کفر فاروزی باز از آن که صغری طوطی
شد و ای چنانکه گفت طوط حرکت نتوانست هم در روز در شبانه سحر و در و چون شب در آنکه

و حوصله از غدا ای که داشت ایی مانند آتش بوی بالا گرفته نفس سخی را در حرکت آورد و گویا
کفک که بر در زبان جمع شده بود باز خسته آید و ساقست هر چند نایم هر دو صورت بود و بیان نظر
وی در می آورد و دیگر شغل در آن میگرفت و در آن شغل غلبه نمود و آن گنگا بانه در حقیقت گنگا
انرا غلبه در لشکر او مشاهده نمود و در ایام العین فلان کار را آماده دید و آنجا سر از وی بیرون
بر آورد و گفت در این از اول حال نظر نیابان که باز نگیندهم و با عیض جنس خود در پیستم و بواسطه
بزرگان را فائز گشتی از دم لاحد از در گشتی عزم کنوی و در آنجا ده گنگا عیض قدر از غلظت آنجا عیض
در شش حیاتیم و عیض گنگا عیض که سر گنگا عیض فکر در پیوسته ان عیض را بخود و ای عیض عیض بنگینده و بانه
ان عیض غلبه از آنکاره و عیض را بخود کار از بر پیوسته آماده بانه بوی بیش نیا و کار خود ساخته
ای چون گنگا عیض از وی اقباطا لحاظ کرده شرط است در عیض عیض با عیض بانه که بدان
تقدیر وی و کار در یافت اخلاص شرط است شده از وی غضب گنگا عیض را گفت روانه شد که در
قاسطنه وی و در سار به هر وی گنگا عیض ای جان که حال شست عیض را با عیض عیض و در کوفته
ما از آنجا که ام قاسطنه عیض به هر در سار به هر عیض ما به هر عیض ای ای قاسطنه عیض
ای سیاه از وی عیض را از وی عیض ای جان که عیض عیض و او از بر پیوسته عیض

تمثل در باب حقیقت دوستی و رفاقت و شناختن دوست

[illegible]

شیرازی و ابن سینا
باشند

[illegible][illegible]

۱۵۴

تاج و در آن آمده که با صافی ساخته به مال بر سر او آورده و در آن یاقتی و جنینهای او زنده از اسرار
از سر زنده دارد و بی هیچ مان آن سنگ در نزد آن تاج و در آن آمده که چشم آن تاج بر آن سنگ استاده و در آن

[illegible]

